

نوسته های جبرک خلیل جبرک

از خویشتن پند گرفتم از نغمه ها و موسیقی ها

از خویشتن پند گرفتم:

او به من آموخت تا شب زنده داری کنم و در حالی که همه ی مردم خفته اند و چون بیدار شوند به خواب روم...

و پیش از اینکه خویشتن به من پند دهد خوابهای آنان را نمیدیم و خوابهای مرا در هنگام غفلتشان نیز نمیدیدند اما اکنون میخوابم در حالیکه به من مینگرند و چون به خواب روند شادمانی میکنم.

روباه از دیوانه و خدایان زمینی

در هنگام طلوع خورشید روباهی از لانه اش بیرون آمد و با حالتی سراسیمه به سایه اش نگاه کرد و گفت : امروز شتری خواهم خورد! سپس به راه خود ادامه داد و تا ظهر به دنبال شتر گشت. آنگاه دوباره به سایه اش نگریست و گفت : آری ! یک موش برای من کافی است.

رحم کن ای نفس! از کتاب اشکی و لبخندی

ای نفس من! برای چه کسی سوگواری میکنی در حالیکه از ضعف من آگاهی؟ تا کی در خواب به سر میبری در حالیکه برای به تصویر کشیدن خواب هایت چیزی جز سخن آدمی ندارم؟

بنگر ای نفس من ! چگونه عمرم را برای گوش فرا دادن به تعالیم تو سپری کرده ام ؟ بنگر ای عذاب دهنده من. اینک قدرتم را در جستجوی تو از دست داده ام. قلبم ملک من بود و حالا برده ی تو شد. صبرم مونس من بود و اینک مرا سرزنش میکند. جوانی

یارم بود و امروز مرا ملامت میکند. چیزی است که از خدایان بدست آوردم. پس به چه چیز طمع میکنی؟؟ خویشتنم را انکار کردم و لذات زندگی ام را ترک گفتم و عظمت عمرم را رها نمودم و چیزی یا کسی جز تو برایم باقی نمانده است. پس با عدل دادگری کن یا از مرگ بخواه تا مرا رها سازد.

بر من رحم کن ای نفس!

از خویش پند گرفتم از کتاب نغمه ها و موسیقی

از خویش پند گرفتم

او به من آموخت که دوست بدارم آنچه مردم دوست نمیدارند و همنشین کسی شوم که او را از خود میرانند.

خویشتن به من نشان داد که عشق صفت عاشق نیست بلکه صفت معشوق است.

و پیش از آنکه خویشتن به من پند دهد عشق در من همچون ریسمان بود اما اکنون به هاله ای مبدل شد که اول آن آخرش و آخر آن اولش میباشد و به هر آفریده ای احاطه دارد و به تدریج وسعت می یابد تا هر چیزی که آفریده شود را در برگیرد.

از خویشتن پند گرفتم

او به من آموخت جمال پنهان را با صورت و رنگ و پوست ببینم و به چیزی چشم بدوزم که نزد مردم ناپسند و زشت است تا اینکه زیبایی آن را مشاهده کنم. پیش از آنکه خویشتن به من پند دهد زیبایی را به صورت شعله هایی در میان ستونهایی از دود میدیدم اما اکنون چیزی جز آتش فروزان نمیبینم...

آری ای برادر! او به من آموخت. خویشتن تو نیز پند میدهد و به تو ما آموزد.

پس من و تو یکسان هستیم و تنها فرقی این است که من از خود با لجاجت سخن میگویم و تو از درونت چیزی نمیگوئی و نگفتن تو فضیلت است.

تنهایی از نغمه ها و موسیقی

زندگی جزیره است در دریایی از عزلت و تنهایی.

زندگی جزیره ای است با سنگ هایی از آرزوها و درختانی از رویاها و شکوفه هایی از وحشت و چشمه هایی از تشنگی و در وسط دریایی از عزلت و تنهایی قرار گرفته است.

زندگی تو ای برادر جزیره ای است که از همه ی جزیره ها و خشکی ها جدا مانده است.

هر چند کشتی ها و قایق ها را به سوی سواحلی دیگر بفرستی و هرگاه ناوگانها و کشتی های بزرگ به ساحل تو بیایند تو همان جزیره ی تنها و دور افتاده خواهی ماند. با همه ی دردهای فردی و شادی های دور و اشتیاق نادیده و با همه ی رمز و رازها...

روبروی عرش زیبایی از کتاب اشکی و لبخندی

با لحنی آرام پرسیدم: زیبایی چیست: مردم درباره آن اختلاف نظر دارند.

گفت: آنچه تو را به خودش جذب میکند. آنچه میبینی و دوست داری بدهی و بستانی. آنچه در آغوش میگیری و تو را در آغوش میگیرد. الفتی است میان اندوه و شادی. سکوتی است که میشنوی. مجهولی است که میشناسی و رازی است که کشفش میکنی.

آنگاه دست های خوشبویش را بر روی چشم هایم گذاشت و چون دست هایش را برداشت خویش را در آن ذره تنها یافتم...

بزه کاری و مجازات از کتاب پیامبر

آنگاه یکی از دادرسان شهر حاضر شد و گفت:

درباره ی بزه کاری و مجازات به ما سخن بگو!

پاسخ داد و گفت:

چون ارواحتان بر روی بادها سرگشته باشند و شب را در تنهایی به سر برید و خطایی را مرتکب شوید.

در آن هنگام ستمی بر دیگران و بر خودتان کرده اید و برای چنین ستمی باید لحظه ای بر در آسمان بکوبید و منتظر بمانید.
خدای درونتان مانند دریا بزرگ است.

از ازل پاک است و تا ابد پاک و نیالوده خواهد بود.
مانند فضایی اثیری است تنها بالداران را پرواز میدهد.

آری!

خدای درونتان مانند خورشید است.

اما داخل سوراخ ماران نمیشود و به تنهایی در درونتان به سر نمیبرد زیرا بسیاری از آدمیان هنوز بشر مانده و بسیاری دیگر به بشریت نرسیده اند.

اکنون میخواهم درباره ی آن انسان درونتان سخن بگویم.

زیرا او بزهکاری و مجازات شما را خوب میشناسد. بارها صدای شما را شنیده ام. درباره ی گناهکاری سخن میگویید گویی با شما بیگانه و از ان شما نیست!

اما به شما میگویم همچنان که قدیسان و پاکان نمیتوانند از درون بلندتان فراتر روند همانطور هم اشرار و ضعیفان نمیتوانند از درون پست تان فروتر روند.

شما با هم در یک کاروان به سوی خدای درونتان در حال حرکتید.

شما راهید و شما رهروید.

پس چون یکی از شما بر زمین افتد برای آنان که پشت سر اویند عبرتی میشود تا پایشان بر همان سنگ نلغزد.

آری!!!!

و برای آنانکه با تندی در جلوی او در حال حرکتند هشدار می باشد زیرا تکه سنگ را از راه برنداشته اند..

اما حقیقت همین است مقتول در کشته شدنش بی گناه نیست.

از کتاب ماسه و کف

اهریمن در روز تولدتان جان سپرد

مبادا اکنون در آتش گام نهید

تا فرشته ای بیاید!

منبع: <http://jabrankhalil.persianblog.ir/>